

از شرق‌شناسی تا مطالعات پسااستعماری: رویکردی میان‌رشته‌ای

محمد رضا دهشیری^۱

استادیار علوم سیاسی دانشکده روابط بین‌الملل

تاریخ دریافت: ۹۰/۴/۱۵

تاریخ پذیرش: ۹۰/۱۱/۶

چکیده

این مقاله ضمن تبیین سیر تحول از رویکرد چند رشته‌ای در مطالعات شرق‌شناسی قرن نوزده و نیمه نخست قرن بیستم به رویکرد میان‌رشته‌ای در مطالعات پسااستعماری در نیمه دوم قرن بیستم، با نگاهی تاریخی و تحلیلی، به تشریح مراحل گذار از مطالعات چند فرهنگی به مطالعات میان فرهنگی می‌پردازد و تحولات روش شناختی از چند رشتگی به سوی میان‌رشتگی و پیامدهای این تحول در تحلیل‌های شرق‌شناسانه محققان و متخصصان دانشگاهی غربی و تعامل رشته‌های مختلف علمی در دوران مطالعات پسا استعماری را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد. در پاسخ به این پرسش که چرا شرق‌شناسی اساساً بر رویکرد چند رشته‌ای و مطالعات پسا استعماری بر رهیافت میان‌رشته‌ای استوار بوده است، این مقاله به بررسی عوامل درون‌زا ناشی از ماهیت تلفیقی و چند گونه شرق‌شناسی علمی و عوامل برون‌زا ناشی از تأثیرگذاری قدرتهای استعماری بر مستشرقین غربی برای پژوهش درباره کلیه جنبه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، تاریخی و ادبی جوامع مشرق زمین می‌پردازد و با رویکردی تبیینی، دلایل اهتمام به رویکرد بینا فرهنگی در مطالعات پسا استعماری را با توجه به تأکید بر انجام تحقیقات میدانی و پیمایشی از رهگذر پیوند معرفتی و روشی بین علوم زیباشناختی و واژه شناختی، مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی، جغرافیا و علوم سیاسی و همکاری میان‌رشته‌ای بین شرق‌شناسان بومی مورد بررسی قرار می‌دهد.

کلید واژه‌ها: شرق‌شناسی، مطالعات پسا استعماری، میان‌رشتگی، چند رشتگی، مطالعات چند فرهنگی، مطالعات میان فرهنگی، غیریت‌سازی

1. mohammadreza_dehshiri@yahoo.com

مقدمه

مطالعات شرق شناسی اساساً از منظر اشتیاق شرق شناسان به شناخت داشته‌های مشرق زمین اعم از زبانها، اقوام، نژادها، رنگها و فرهنگ‌های مختلف آن مورد توجه قرار گرفته است. این مطالعات بر تقابل دوتایی خود / دیگری، تفاوت و تمایز هویتی «غرب» از «شرق»، بر ساختن نظامی از تصویر سازی‌های مبتنی بر دگر بودگی، غریبگی و دور بودگی^۱ و بطور کلی برتری «خود» فرادست بر «دیگری» فرودست استوار بوده است. این دگرسازنی معرفتی، وجودی و ارزشی «خود» در مقابل «دیگری» از منظرهای زبان شناختی، انسان شناختی و روانکاوانه مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. به دنبال آن، نقدهای پسا استعماری نیز در صدد به چالش کشیدن نژاد پرستی، قوم محوری و غیریت‌سازی سر کوبگرانه غربی و نقد آمریت دانش غرب بر شرق و به طور کلی نقد شیوه‌های اندیشیدن کلیشه‌ای به شرق به عنوان «غیر عقلانی، توسعه نیافته و فرودست» بوده‌اند. از اینرو، غالب آثار موجود از منظر مطالعه تصویر دیگری، شیوه نگرش و جهان بینی و سبک فکری غربیان در مورد تمایز هستی شناختی بین شرق و غرب و شیوه تجدید ساختار و دانش آمریت و اقتدار و سلطه بر شرق یا اهداف و ابزارهای تصویرسازی در باره شرق به منظور تأمین منافع و امپال سلطه و کنترل بر شرق و بطور کلی از نظر انگیزه شناسی، هدف شناسی و پیامد شناسی محتوایی به موضوع شرق شناسی اهتمام ورزیده‌اند.

هدف تحقیق حاضر آنست که رویکرد روش شناختی مطالعات شرق شناختی تا پسا استعماری را مورد مذاقه قرار دهد بدین معنا که به تجزیه و تحلیل رویکرد چند رشته‌ای در شرق شناسی علمی از منظر اهتمام به گسترش و توزیع آگاهی جغرافیایی - سیاسی درباره شرق از رهگذر تحقیق، تتبع و تأمل در متون زیبا شناختی، زبان شناختی، تاریخی، اقتصادی و اجتماعی و تلاشهای علمی برای کشف و قرائت خطوط و زبانهای باستان شناسی و شناساندن موارد بشری و کشف برخی موضوعات خاص و دشوار در مطالعات مربوط به تاریخ فرهنگ و تمدن ملل غیر غربی با توجه به رشته‌های مختلف علمی به کار گرفته شده برای تحلیل مشرق زمین و پدیده‌های شرقی مبادرت ورزد. در تحلیل‌های فرهنگی چند رشته‌ای شرق شناسانه به رغم تصوراتی خاص در باب تاریخ فرهنگی، منشأ و تحول ادیان و روشهای غرب گرایانه درک و تفسیر متون قدسی، فهم عقاید سیاسی و شناخت چگونگی تحول و توسعه جوامع بشری، دانش‌های مختلف و متنوع از منظر فرهنگی، اجتماعی و دینی به کار

1. Alterité, étrangeté & exotisme





گرفته شده‌اند، به گونه‌ای که امکان همکاری و امعان نظر مشترک رشته‌های علمی درباره موضوعات مهم شرق و شناخت ویژگی‌های مختلف مشرق زمین را برای مهندسان، باستان‌شناسان، مترجمان، تاریخ نگاران، زبان‌شناسان، انسان‌شناسان و جامعه‌شناسان فراهم آورده‌اند؛ گرچه سیاستمداران از این یافته‌ها به منظور جستجوی راه‌های گوناگون سلطه‌جویی بر منابع شرق بهره‌برداری نموده‌اند.

با علم به اینکه رویکرد چند رشته‌ای بر تلفیق چندین رشته علمی بدون سازگاری روشی بین آنان استوار است و اینکه رویکرد میان‌رشته‌ای به پیوند بین رشته‌ای میان شاخه‌های مختلف علوم به گونه‌ای مبادرت می‌ورزد که بین آنها همگونی و سازواری روشی برقرار گردد، مقاله حاضر بر این فرضیه استوار است که مطالعات شرق‌شناسی با رویکرد چند رشته‌ای در قرن نوزدهم و نیمه نخست قرن بیستم به مطالعات پسااستعماری با رویکرد میان‌رشته‌ای در نیمه دوم قرن بیستم تحول یافته است.

در باب ادبیات پژوهش باید اذعان داشت که تحقیقات موجود درباره شرق‌شناسی از منظر تاریخی و نیز از زاویه سازوکارهای غیریت‌سازی یا دیگری‌سازی به این موضوع به عنوان فرآیندی پرداخته‌اند که طی آن گفتمان مسلط غرب برای معنا بخشیدن به خود، دوتایی متضادی از «خود» و «دیگری» می‌سازد و با مرزبندی نمادین میان «ما» و «آنها» و با برساختن کلیشه‌هایی مبالغه‌آمیز و معمولاً منفی، شرق را به آن ویژگی‌ها تقلیل می‌دهد. در عوض، مطالعات پسااستعماری رویکردی انتقادی به این نگرش کلیشه‌ای به شرق اتخاذ کرده‌اند. ادوارد سعید با طرح موضوع شرق‌شناسی در کتابی با همین عنوان (سعید، ۱۳۸۵) سعی دارد تا شرقی‌ها را به عنوان «دیگری» ناشناخته‌ای که فقط با متون شرق‌شناسانه غربی به جهان معرفی می‌شوند به گونه‌ای دیگر بازشناساند. شرق‌شناسی گفتمانی ایدئولوژیک درباره ملیت، نژاد و غیریت است که با به دست دادن مفهوم و تصویر خاصی از مناطق مشرق زمین و فرهنگ‌هایشان، به تداوم آرمان‌ها و انگیزه‌های استعماری و امپریالیستی مبادرت می‌ورزد. میشل فوکو نیز بر اساس اثر «قواعد نظم گفتار» (۱۹۶۶) معتقد است غرب با ادعای برتری گفتمانی دچار نوعی تک‌گویی در مورد شرق شده است به گونه‌ای که شرق همواره توسط برشی که غرب زده است به یک «دیگری» تبدیل شده است. در شرق‌شناسی که از طریق نظامی از تقابل‌های دوتایی عمل می‌کند داشته‌ها و ویژگی‌های غرب در مقایسه با شرق، دارای منزلت استعلایی پنداشته می‌شود. به تعبیر میلز و براویت، «گفتمان مسلط، شکافی اساسی در برساختن و شکل بخشیدن به «دیگری» ایجاد می‌کند



که خود این شکاف موجب نوع خاصی از دو پهلویی و دوسوگرایی است.» (میلز و براویت، ۱۳۸۷: ۲۰۶). از این منظر، اباذری و میلانی معتقدند که تقابل شرق و غرب یکی از مصادیق «خود» و «دیگری» است که به گونه‌ای گفتمانی برساخته می‌شوند. (اباذری، میلانی، ۱۳۸۴: ۱۰۵). بنابراین، غالب ادبیات موجود درباره شرق‌شناسی ذیل مفهوم غیریت سازی و نابرابری قدرت بین جوامع فرادست و فرودست قرار می‌گیرد به گونه‌ای که غرب براساس تمایزبخشی خود را برخوردار از هویتی متمایز و برتر قلمداد می‌کند و با مدد گرفتن از دیگری سازی به خود هویت می‌بخشد. (میرزایی و پروین، ۱۳۸۹: ۷۸) که به گفته هادی سمتی اغلب بر بازتولید کلیشه‌ها و تصاویر نژادپرستانه از «دیگری» استوار است (سمتی، ۱۳۸۵: ۶۶). بدین ترتیب، محوریت مفهوم شرق‌شناسی در ادبیات موجود، دوتایی‌هایی تعریف شده و غیربی‌طرفانه به منظور انگاره سازی و کلیشه سازی برای بازنمایی «دیگری» براساس «غیریت سازی» است. به گونه‌ای که در تاریخ نگاری‌ها و سفرنامه‌ها و کتابهای اروپائیان نمونه‌های گوناگونی از تحقیر شرق و بزرگ نمایی غرب مشاهده می‌شود (معمد نژاد، ۱۳۶۹). غرب با ارائه تصاویر منفی از شرق سعی در هویت بخشی و برتری خویش داشته است و رسانه‌های غربی با به کارگیری شگردهای زبانی، سبکی و بحث برانگیز درصدد انگاره سازی تحریف شده و بر ساختن تصاویری منفی از شرق برآمدهاند (مک‌الیستر، ۲۰۰۱؛ اودو تروشکا، ۱۳۷۵) و آنها را به «خشونت، تهاجم، خرافاتی و غیرمنطقی» متهم ساخته‌اند. (آلن پالم، ۱۳۸۴: لیتل، ۲۰۰۳)

در پاسخ به این پرسش که چرا شرق‌شناسی اساساً بر رویکرد چند رشته‌ای و مطالعات پسا استعماری بر رهیافت میان‌رشته‌ای استوار بوده است مقاله حاضر به بررسی عوامل درون‌زا ناشی از ماهیت تلفیقی و چند گونه شرق‌شناسی علمی و عوامل برون‌زا ناشی از تأثیرگذاری قدرت‌های استعماری بر مستشرقین غربی برای پژوهش درباره کلیه جنبه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، تاریخی و ادبی جوامع مشرق زمین می‌پردازد و با رویکردی تبیینی دلایل اهتمام به رویکرد بینا فرهنگی در مطالعات پسا استعماری را با توجه به تأکید بر انجام تحقیقات میدانی و پیمایشی از رهگذر پیوند معرفتی و روشی بین علوم زیباشناختی و واژه شناختی، مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی، جغرافیا و علوم سیاسی و همکاری میان‌رشته‌ای بین شرق‌شناسان بومی و متخصص مورد بررسی قرار می‌دهد.

نگارنده در خلال تحقیق، به این پرسش پاسخ می‌دهد که چرا شرق‌شناسی اساساً بر رویکرد بین رشته‌ای استوار بوده است و این اقتضا از چه عوامل درونی و بیرونی نشأت



گرفته است. فرضیه تحقیق حاضر آنست که عوامل برون‌زا و درون‌زا موجب تحول روشی و معرفتی در مطالعات شرق‌شناسی از رویکرد چند رشته‌ای به رویکرد میان‌رشته‌ای در مطالعات پسا استعماری گردیده است. برای آزمون فرضیه، مقاله حاضر با رویکردی زمینه‌ای و در عین حال تبیینی، ضمن شناسایی عوامل تأثیرگذار بر سیر تحول مطالعات شرق‌شناسی به پسا استعماری، عوامل تأثیرگذار بیرونی و درونی بر چگونگی تبدیل ماهیت چند رشته‌ای شرق‌شناسی به ماهیت میان‌رشته‌ای پسا استعمارگرایی را مورد مذاقه قرار می‌دهد و با مروری تاریخی و مقایسه‌ای، مبانی نظری و روشی مطالعات شرق‌شناسی و پسا استعماری را تشریح می‌نماید. بدین ترتیب، نوآوری مقاله حاضر در آنست که به جای رویکرد پژوهش‌های قبلی در تبیین تصاویر تقابلی از شرق و غرب در مطالعات شرق‌شناسی، زاویه‌های جدید از مطالعات شرق‌شناسی و پسا استعماری را از منظر روش شناختی آشکار می‌سازد و با بهره‌گیری از مباحث تاریخی به تبیین تحول شرق‌شناسی از منظر رویکرد بین رشته‌ای می‌پردازد.

رویکرد چند رشته‌ای به مطالعات شرق‌شناسی

شرق‌شناسی در غرب از منظرهای مختلف مورد مطالعه قرار گرفته است: شرق‌شناسی علمی به معنای علم به داشته‌های شرق به گونه‌ای بوده است که دانشمندان علوم و فنون مختلف از جمله مهندسان، باستان‌شناسان، مترجمان و زیست‌شناسان برای شناخت کشور مورد نظر از جنبه‌های مختلف با یکدیگر همکاری می‌کردند تا راهکارهای پیشرفته‌های علمی در رشته مورد نظر را بررسی کنند ولی در عین حال هر کدام رشته و شیوه فعالیت علمی خود را حفظ می‌کردند. این نوع شرق‌شناسی مخصوص جامعه محدود از متخصصان و کارشناسانی بود که به آنها هشدار داده شده بود که از شرق غفلت نورزند. بر این اساس، پیشرفته‌های علمی آنان عملاً زمینه را برای تسلط استعمارگران غربی بر منابع کشور مورد مطالعه فراهم می‌آورد. علاوه بر شرق‌شناسی علمی، شرق‌شناسی ادبی و هنری که به ویژه توسط هنرمندان و روشنفکران در سطح عامه مردم گسترش یافته بود مورد حمایت بخش عمده از جامعه مغرب زمین بوده است. شناخت شرق از رهگذر تأمل و تدبّر در سنگ نوشته‌ها و نقاشیها، مطالعه خاطرات و دل نوشته‌های سیاحتگران با توصیف‌های واقعی یا تخیلی از سرزمین‌های دور دست و نگریستن نویسندگان غربی به شرق به عنوان «صحنه تئاتر» یا «تابلوی زنده» یا «مکان زیارتی» یا موضوع رمانهای «سفر به شرق» صورت می‌گرفت. این نوع شرق‌شناسی یک جریان ادبی



و هنری غربی بوده که در قرن نوزدهم تجلی بیشتری داشته است. با وجود این، نوع دیگری از شرق‌شناسی موسوم به شرق‌شناسی انسان‌گرا و کلاسیک نیز وجود دارد که به اواخر قرون وسطی و آغاز رنسانس باز می‌گردد آن هنگام که اکتشافات سیاحانی چون مارکوپولو آغاز گردید و به دلیل میراث تماس غرب با جهان اسلام در دوران جنگ‌های صلیبی، سیاحان مزبور در صدد درک ذات‌ه شرقی در قرن هجدهم برآمدند. شرق‌شناسی از قرن نوزدهم بیانگر جنبشی است که در این مقطع به شناخت فرهنگ‌های آفریقای شمالی، فارسی، عربی، ترکی و تمامی مناطق تحت سلطه امپراتوری عثمانی تا قفقاز علاقه نشان می‌داد. این علاقه به شناخت دیگری و کاوش دربارهٔ سرزمین‌های دوردست شرق، جامعه غربی را به گونه‌ای تحت تأثیر قرار داد که برای درک مدل جالب و رنگارنگ دربارهای شرق، گاه اشراف اروپایی میهمانی‌هایی در سالنهای بورژوازی با برگزاری مراسم رقص با لباسهای محلی شرقی ترتیب می‌دادند.

برای مدتی مدید، شرق به عنوان ایده آلی قلمداد می‌شد که به گونه‌ای عمده از جنبه‌های تجربی فراتر می‌رفت و به مکانی تخیلی برای اروپائینی تبدیل شد که نوعی نوستالژی رومانیک برای جستجوی ریشه‌های خود را در آن می‌یافتند؛ مکانی شگفت‌انگیز و اسرار آمیز که همه جنبه‌های تناقض نما از دلبری و عشوه‌گری تا دیکتاتوری، خمود و تبلی و صوفیگری را در هم آمیخته بود. بازنمودهای ادبی، فکری و هنری این نوع شرق‌شناسی را می‌توان در ادبیات کشورهای اروپایی و نیز تولیدات فرهنگی غرب از کشورهای مختلف شرق و روابط آنان با اروپا مشاهده کرد که به موضوع از زاویه چند رشته‌ای و با نگاه‌های متقاطع از قبیل شعر، نقاشی و رمان می‌نگریستند به گونه‌ای که شناخت ادبیات ترکی، شرق‌شناسی روسی، غرب‌گرایی ایرانی و زبان‌شناسی شرقی موضوع تحقیقات متعدد میدانی و پیمایشی قرار گرفت و انگیزه‌های شرق‌شناسانه به گونه‌ای درخشان در حوزه نقاشی از خلال عرصه‌هایی چون نما، چشم‌انداز، طبیعت و صحنه‌های ژانرگونه به تصویر کشیده شد.

به تدریج، شرق‌شناسی علمی به معنای دانش منسجم ثبت اکتشافات و ترجمه متون شرقی در طول قرن نوزدهم رونق گرفت گرچه شیوه‌ها، اهداف و حامیان آن متعدد و متمایز بودند. عده‌ای از شرق‌شناسان تلاشهای قابل توجهی را برای درک فرهنگ‌های شرقی انجام دادند که شامل فهم زبانها، باورها و آیین‌ها و ترجمه متون شرقی می‌گردید. برخی دیگر از شرق‌شناسان هدف خود را دادن شکل جدیدی از جهانشمولی به دین مسیحیت از رهگذر تطبیق پیام مسیحیت با شرایط فرهنگی محلی قرار دادند.



واقعیت آنست که شرق‌شناسان متقدم در مقایسه با شرق‌شناسان متأخر کمتر به تأثیرپذیری و ترویج پیش‌ذهنیت‌های منفی از شرق پرداختند با توجه به اینکه تا اواسط قرن هجدهم، پیش‌قراولان شرق‌شناسی بیشتر مردان کتابخانه‌ها اعم از انجیل‌شناسان و متخصصان علوم معانی و بیان و یا دانشمندان علوم دینی به ویژه الهیات اسلامی بودند. هدف شرق‌شناسان نخستین، بیشتر واکاوی سنت‌های غیرغربی و درک دین شرقی از درون با رویکردی هرمنوتیک بود ولی گاه شرق‌شناسان اروپایی هویت خود را در تمدن مورد مطالعه باز می‌یافتند. البته شرق‌شناسی اروپایی که از اواسط قرن نوزدهم پیش از پیش رخ نمود به دلیل اقتدار متن و اطمینان بخش بودن آن برای محققان شرق‌شناسی بیشتر بر شناخت کتابخانه‌ای از سنت‌های شرقی استوار بود و نخبگان روشنفکری که به مجموعه‌ای از دانش‌های مختلف شرق‌شناسی تعلق داشتند کمتر به انجام سفر به شرق مبادرت می‌ورزیدند به گونه‌ای که تلاش می‌کردند با توجه به اهمیت کشورهای موسوم به شرق یعنی آسیا و شمال آفریقا و ویژگی مشترک آنها یعنی میراث تمدن‌های کهن و حفظ نوشته‌های غیر لاتین، تحت تأثیر رویکرد چند رشته‌ای گرای، شرق را از منظر چندین رشته علمی مورد امعان نظر قرار دهند. بر این اساس، دانشمندان شرق‌شناس به واسطه روش خاص کتابخانه‌ای با مراجعه به کتب و دست‌نوشته‌ها به اکتشاف شرق مبادرت می‌ورزیدند.

افزون بر این، شرق‌شناسان در صدد کشف غنای متون مقدس به منظور شناخت گذشته تمدن‌های شرقی برآمدند. شرق مورد مطالعه، یک دنیای متنی قلمداد می‌شده که باید به رمزگشایی آن مبادرت ورزید. بدین ترتیب، شرق‌شناسی یک رشته نظام مند از انباشت دانش و شناخت نسبت به شرق و یک فعالیت علمی به منظور افزودن مباحثی مثبت به دانش موجود قلمداد می‌شده است. لویی ماسینیون از این فرآیند به عنوان «پیدایش تحلیلی ولی ایستای شرق‌شناسی» یاد می‌کند که گاه شبیه «انباشت بی روح» است. (دیوید پریسه-جونز، ۲۰۰۷). همچنین شرق‌شناسی به تبیین شرق از رهگذر ارائه مجموعه‌ای از بخش‌های علمی از جمله ترجمه‌های تفسیر شده و حاشیه‌های نوشته شده بر آن می‌پردازد که به عنوان مثال می‌توان به گزیده‌های هستی‌شناختی سیلوستر دِ ساکی^۱ اشاره کرد که به نسل بعدی دانشجویان شرق پژوه منتقل شده است. (سیلوستر دِ ساکی، ۱۷۸۵).

مطالعات ادبی و زبان‌شناختی مربوط به متون قدیمی تمدن‌های شرقی اعم از متون مقدس یا

1. Silvestre de Sacy



غیرمقدس موجب شکل‌گیری شیوه جدیدی از مطالعات تاریخی، مقایسه‌ای و انتقادی درباره اسناد قدیمی گردید. این رشته بنیادین شرق‌شناسی با علم تاریخ، علم معانی و بیان و مجادلات آموزه‌ای همراه گردید و با بنیان نهادن تکنیک‌های خاص شامل ترجمه و فرهنگ‌نامه نگاری و بازسازی و احیای مجدد خود از طریق اهتمام به گرامر و زبان‌شناسی تطبیقی عملاً به تفسیر بینا فرهنگی^۱ متون و احادیث و شکل‌دهی به رویکرد جدیدی از مطالعات چند رشته‌ای منجر گردید. پرتوافکنی‌های مطالعات ادبی و زبان‌شناختی مقایسه‌ای بر مباحث کتابخانه‌ای مربوط به اصالت سنجی و تفسیر متون مدون تاریخی و تمدنی با مطالعات باستان‌شناختی تکمیل گردید. اینگونه مطالعات قابلیت دسترسی و شناخت مطلوب جغرافیایی از شرق را فراهم آورد و تلاش‌های مربوط به جستجو و کاوش‌گری در مناطق قدیمی شرق را تسهیل نمود.

جهش قطعی شرق‌شناسی علمی را می‌توان از آغاز قرن نوزدهم مشاهده کرد. از آغاز این قرن، نهادهای پژوهشی که در اواخر قرن هجدهم پایه‌ریزی شده بودند از جایگاه، حیثیت و نفوذ قابل توجهی برخوردار گردیدند. کرسی‌های شرق‌شناسی در تمامی اروپا ایجاد شد و تعدادی از محققان جوان آلمانی به پاریس به عنوان پایتخت شرق‌شناسی سفر کردند. اولین کنگره شرق‌شناسی در سال ۱۸۷۳ در پاریس برگزار گردید. از اواسط قرن نوزدهم، شرق‌شناسی به عنوان یک رشته علمی در حال شکوفایی مطرح شد. شکوفایی شناخت و دانش شرق‌شناسی ارتباط زیادی با فعالیت نهادهای مختلف از جمله دانشگاه‌ها، حکومتها، شرکت‌های تجاری و مؤسسات نقشه‌نگاری داشت.

شرق‌شناسی به عنوان مطالعات چند رشته‌ای با مطالعات چند منطقه‌ای نیز همراه گردید به گونه‌ای که علاوه بر هندشناسی (با توجه به اینکه هند تهدیدی علیه غرب به شمار نمی‌آمد) و چین‌شناسی (با توجه به اینکه چین سرزمینی دوردست قلمداد می‌شد) خاورمیانه‌شناسی یعنی شناخت جهان عربی و اسلامی که دارای نزدیکی جغرافیایی و فرهنگی با غرب و مظهر نوعی خطر و چالش برای غرب بود نیز در دستور کار جدی شرق‌شناسان قرار گرفت. از این رو، شایسته بود رویکردی تمدنی به شرق‌شناسی اتخاذ گردد و اسلام‌شناسی به عنوان علم مستقل مورد مطالعه و بررسی واقع شود. در این میان، سیلستر د ساکی را می‌توان بنیانگذار شرق‌شناسی علمی در فرانسه قلمداد کرد. وی که برخوردار از روحیه دایره‌المعارفی بود، علاوه بر آنکه استاد محقق شرق‌شناسی به شمار می‌آمد مدیر اجرایی قوی هم بود (با توجه به اینکه

1. Interprétation transculturelle



اولین رئیس شرکت آسیایی به شمار می‌آمد) وی با توجه به تسلط بر زبانهای مختلف از جمله لاتین، یونانی، عبری، ایتالیایی، ترکی، عربی و فارسی دانشمندی بزرگ در عرصه زبان‌شناختی به شمار می‌آمد و شاگردان زیادی از نسل بعدی شرق‌شناسان را تربیت کرد و رویکرد چند رشته‌ای به مطالعات شرق‌شناختی را سامانی دگر بخشید با توجه به اینکه به ممزوج سازی مطالعات ادبی و زبان‌شناختی با فعالیتهای مدیریتی و اجرایی پرداخت و شرق‌شناسی را از حالت علمی صرف خارج کرد و جنبه‌های کاربردی بدان بخشید.

در کشور همجوار فرانسه یعنی آلمان، مطالعات شرق‌شناسی در آغاز قرن نوزدهم بیشتر بر بررسی زمینه پیدایش عهد قدیم و جدید از منظر مطالعات معانی و بیان و از منظر نشانه‌شناسی مرتبط با مباحث جهان‌انجیلی متمرکز بود و چندان به اسلام‌شناسی در معنای دقیق کلمه توجهی نداشت. در کشور انگلستان، شرق‌شناسی بیشتر بر مباحث هندشناسی متمرکز داشت و تمرکز بر مباحث اسلام‌شناسی از درخشش کمتری برخوردار بود به جز ادوارد دبلیو لین و به ویژه سر همیلتون گیپ که هم به اسلام کلاسیک و هم تمدن عربی معاصر علاقه‌مند بودند. شرق‌شناسان انگلیسی، پس از تسلط انگلستان بر بنگال در ۱۷۶۰، در عرصه هندشناسی خوش درخشیدند. نسل موسوم به شرق‌شناسان بریتانیایی بیانگر یک الیت اداری و روشنفکری بود که مرکب از کارمندان باسوادی بودند که به زبانهای اداری بومی سخن می‌گفتند. آنها طرفدار ارزشهای افتتاح و گشودگی نسبت به شرق بودند و با کارمندان غرب‌گرا یا انگلیسی‌گرای نسل بعد مخالف بودند زیرا که نسل بعدی شرق‌شناسان انگلیسی نه به زبان و نه به فرهنگ بومی هند آشنایی داشتند و در عین حال طرفدار انگلیسی کردن نظام مند فرهنگ هندو بودند.

در زمره نسل نخست شرق‌شناسان بریتانیایی می‌توان به افرادی چون وارن هستینگز حاکم بنگال در اواخر قرن هجدهم به عنوان دوستدار فرهنگ و تمدن هندو، شارلز ویلکینز به عنوان مترجم، مؤلف، ایدئولوگ و حقوقدان بریتانیایی و مفسر قوانین و کاربردهای موجود آن در هند، و از همه مهمتر سرویلیام جونز اشاره کرد که ضمن بازکشف ارتباط بین زبانهای سانسکریت، یونانی و لاتین، به نزدیک کردن اسطوره‌شناسی هند به داده‌های تاریخی انجیل مبادرت ورزید و ضمن بنیان نهادن «جامعه آسیایی بنگال»، شاخه‌های چندین رشته علمی چون تمدن‌شناسی، فلسفه و دین‌پژوهشی را در مطالعات شرق‌شناختی دخیل کرد و به عنوان بنیانگذار مشهور شرق‌شناسی علمی در بریتانیا و اندیشمند چندرشته‌ای در مطالعات شرق‌شناسی شناخته شد.



برخلاف شرق شناسان بریتانیایی که اکثراً از میان انگلیسی‌های مستقر در هند بودند، هند شناسان فرانسوی بیشتر زبان شناس و مورخ بودند. پیشگامان شرق شناسی فرانسوی درباره‌ی شبه قاره هند عبارت بودند از: گینس یا انکتیل دوپرون که اکثراً به زبان شناسی هندو اهتمام داشتند، به گونه‌ای که نخستین کرسی زبان سانسکریت را در قرن نوزدهم در کالج فرانسه با هدف بودیسم‌شناسی هندی بنیان گذاردند و زمینه‌ی تألیف و ترجمه‌ی کتب هندی را روز به روز افزایش دادند. این اقدام یعنی ترجمه‌ی متون سانسکریت گرچه ضروری بود لیکن برای درک هرمنوتیک متون هندی کفایت نمی‌کرد لذا علوم دیگری چون دین پژوهی، نسخه‌شناسی و رماتیسیم ادبی را در فرآیند کمک به شرق شناسی دخیل کردند و بدین سان علوم چند رشته‌ای جدیدی را در مطالعات شرق شناختی وارد کردند. بدین ترتیب، رشته‌ی شرق شناسی که پیش از این متمرکز بر تاریخ و زبان شناسی بود به تدریج دوران گذار خود را به شرق شناسی تطبیقی طی نمود.

شرق شناسان آلمانی بیشتر بر رویکرد تطبیقی و چند رشته‌ای به مطالعات شرق شناختی تمرکز نمودند. شرق شناس آلمانی فرانز باپ به جای استدلال بر مبنای تحول گرایی، در جستجوی میراث فرهنگی مشترک غرب و شرق بر می‌آید. او خواستار وجود یک زبان قدیمی هندو - اروپایی است که از ریشه‌ی مشترک سانسکریت، لاتین، فارسی و آلمانی برخوردار است. بدین ترتیب، وی گرامر تطبیقی را بنیان می‌نهد. این رویکرد که خواستار تبیین وحدت علوم تاریخی بین مردم هندو - اروپایی است به تدریج جایگزین رویکرد قبلی مبتنی بر خویشاندی اولیه ادیان آسمانی می‌شود به گونه‌ای که اروپا که خود را مبدأ تمدن یونانی و تمدنهای سامی خاورمیانه بر اساس سنت انجیلی قلمداد می‌کرد در می‌یابد که با شرق یک پیوند و ارتباط وثیق دارد و بدین ترتیب نوعی موازنه‌گرایی^۱ بین دو تمدن شرق و غرب مطرح می‌گردد که از آن به شرق شناسی متقارن^۲ از منظر پیر فرانتز تعبیر می‌شود. بدین ترتیب مرکز ثقل دینی و فلسفی به هند انتقال می‌یابد. برخی جانشینان فرانز باپ که به ایدئولوگ در عرصه‌ی شرق شناسی تبدیل شدند زبان سانسکریت را مادر تمامی زبانهای اروپایی قلمداد می‌کنند. در این حالت، پیوندهای تاریخی کمابیش تخیلی بین هند و اروپا برقرار می‌شود و تصادف‌هایی بین آنچه مظهر خیر و شر (آریایی‌ها و سامی‌ها) قلمداد می‌شود بروز می‌کند. همچنین ایده‌ی خوب (شرق کهن به ویژه آریایی‌ها) و بد (شرق آسیایی مسلمان) ظهور می‌کند. در اروپا این انحراف تا اوایل قرن بیستم ادامه می‌یابد.

1. Parallélisme

2. Orientalisme Symétrique



در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم فعالیت‌های مربوط به مطالعات زبان شناختی تاریخی و مقایسه‌ای در میان شرق‌شناسان اروپایی تداوم می‌یابد به گونه‌ای که ماکس مولر کتابی را درباره تاریخ سانسکریت قدیم با ترجمه کتب مقدس منتشر می‌کند. با وجود این، تحقیق پیمایشی و میدانی از اهمیت بیشتری در مطالعات شرق شناختی در آغاز سده بیستم برخوردار می‌گردد. زبان‌شناسی آنتوان میه^۱ راه را برای گرامر تطبیقی زبانهای هندو-اروپایی توسط امیل بنونیست و اسطوره‌شناسی مقایسه‌ای جهان هندو اروپایی توسط جرج دومزیل هموار می‌سازد. بدین ترتیب، مطالعات جامعه شناختی درباره ساختار اجتماعی شرق رونق می‌گیرد و آثار متعددی درباره تجزیه و تحلیل کاستها به عنوان نظام نابرابر قانونمند شده و مشروعیت یافته براساس سنتهای اجتماعی به رشته تحریر در می‌آید به گونه‌ای که اروپایی‌ها را در مطالعات شرق شناختی خود تحریک و وسوسه می‌کند (سوتی، ۲۰۰۱: ۲۷).

اما مطالعات شرق شناختی در اروپا به هندشناسی محدود نگردید بلکه چین‌شناسی هم در دستور کار قرار گرفت گرچه مطالعات چین شناختی در فضایی کمتر مطلوب رونق گرفت به گونه‌ای که پس از دوران طولانی تماس صلح آمیز و سودمند اروپا با چین، چین‌شناسی اروپایی در آغاز قرن نوزدهم به تدریج به چین‌هراسی تبدیل گردید. در این میان مترجمان و باستان‌شناسان اروپایی با رویکردی تاریخی و انتقادی به بررسی سنتهای چینی پرداختند. پل پلیوت با رویکرد بیناتمدنی به بررسی افراد، ایده‌ها و کلمات چینی مبادرت ورزید. هنری ماسپرو به عنوان مورخ و زبان‌شناس اروپایی به بررسی تائوئیسم و تحقیق درباره قوم‌شناسی مردم چین و نسخه‌شناسی متون چینی پرداخت. مارسل گرانت به عنوان متخصص چین قدیم و تحلیل‌گر و نظریه پرداز در قلمروهای جامعه‌شناسی مذهبی از خویشاوندی گرفته تا اسطوره‌شناسی، مطالعات چین شناختی را رونق بخشید و موجب پایه ریزی مردم‌شناسی تاریخی چین شد به گونه‌ای که نفوذ وی و آثارش از مشرق دور فراتر رفته است.

به هر تقدیر، مطالعات چین‌شناسی رویکردی جدید را در مطالعات چند رشته‌ای شرق‌شناسی به وجود آورد به گونه‌ای که دانش‌های جامعه شناختی و مردم‌شناختی، مطالعات معماری و باستان‌شناختی، مطالعات ادبی و نسخه‌شناسی، مطالعات زبان شناختی (سانسکریت و چینی) و مطالعات بینادینی (بودیسم و کنفوسیانیسم) در خدمت مطالعات شرق شناختی قرار گرفتند.

1. Antoine Meillet

مطالعات مربوط به خاورمیانه‌شناسی به ویژه شناخت جهان اسلام و عرب نیز گرچه متأثر از رویکرد اسلام‌هراسانه به دلیل تجربیات تلخ تاریخی مانند جنگ پواتیه، جنگ‌های صلیبی و شکست مسلمانان در اندلس بوده است لیکن موجبات رونق مطالعات تمدنی و دین‌پژوهی به ویژه اسلام‌شناسی در غرب گردید. با وجود این، به دلیل تلفیق فضای گفتمانی استعماری با مطالعات شرق‌شناسی در خاورمیانه و شمال آفریقا نوعی دیگرسازی «بی تمدن، عقب مانده، متحجر، خشونت‌گرا، غیرعقلانی و فرودست» با توجه به روابط میان استعمارگران اروپایی و جوامع استعمار زده شرق مسلمان شکل گرفت و این دانش نژادی شده درباره جهان اسلام به شیوه‌های گوناگون از جمله پژوهش، نمایش، ادبیات، نقاشی، مطبوعات و سینما و تئاتر تجلی یافت به گونه‌ای که اغلب دانش‌ها در خدمت تصویرسازی منفی از جهان اسلام قرار گرفت. تلاش شرق‌شناسان غربی برای بررسی جهان اسلام به عنوان دنیای مستعمره بر چهار حوزه مطالعات جغرافیایی، مطالعات زبان‌شناختی، مطالعات هویتی و مطالعات معرفت‌شناختی متمرکز گردید. (هزارد، ۱۹۹۸: ۲۶۵) گرچه شرق‌شناسی مسیر اشتباه را در دامن زدن به جدال فرهنگی و تمدنی بین اسلام و غرب پیمود لیکن موجبات گرد هم آمدن علوم مختلف جغرافیایی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، زبان‌شناختی و الهیات برای بازشناسی شرق را فراهم آورد که این مهم خود تحولی جدید را در رویکرد چند رشته‌ای به مطالعات شرق‌شناختی رقم زد.

با وجود این، همزمان رویکرد تعامل‌گرایانه با جهان اسلام منجر به شکل‌گیری رویکرد «قلمروی فرهنگی» در مطالعات شرق‌شناسی گردید. بدین معنا که شرق‌شناسان باید به شناخت مؤلفه‌ها و ویژگی‌های فرهنگی و مردم‌شناختی جوامع مشرق‌زمین مبادرت ورزند که این مهم نیازمند یک کار پژوهشی جمعی است که از فعالیت‌های دایره‌المعارفی در متن‌شناختی فراتر می‌رود و وارد عرصه پژوهش‌های میدانی و پیمایشی می‌گردد. این تحقیقات کاربردی مستلزم ورود به رشته‌های علمی گوناگون و برقراری گفتگوی میان‌رشته‌ای بین متخصصان متعلق به چندین رشته علوم اجتماعی و انسانی در آزمایشگاهی از عقاید و ایده‌های علمی است. توجه به داده‌های میدانی تحقیق در عین اهتمام به مطالعات آزمایشگاهی و اشراف به زبانهای محیط تحقیق به منظور تعمق و تدبر در فرهنگ بومی و آیینی و نیز شناخت متون دینی و تاریخی تولید شده از دوران کهن تاکنون، شرق‌شناسی را در بهره‌گیری از دستاوردهای بیرونی و بررسی کارشناسانه علمی از زاویه چند رشته‌ای یاری می‌رساند. تنوع قلمروهای فرهنگی و لزوم بررسی‌های شرق‌شناسانه برای یافتن شیوه‌های مبادلات سودمند و مساعد بین





فرهنگ‌ها و تمدن‌ها موجب شده است شرق‌شناسان به بررسی پروژه‌های همکاری فرهنگی چند جانبه، روابط فرهنگی پایدار مبتنی بر تبادل تجربیات و تولید محصولات فرهنگی مشترک و نیز موضوعاتی از قبیل فرهنگ و توسعه، فرهنگ و فناوری و فرهنگ و بیداری هنری بیش از پیش علاقه‌مند شوند و اراده خود را برای توسعه تحقیق در علوم اجتماعی و انسانی برای رونق مطالعات شرق‌شناختی از منظر چند رشته‌ای گرایشی به منصفه ظهور برسانند و در عین حال از محققان محلی که اصالتاً متعلق به منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا هستند برای شناخت دقیقتر جهان اسلام از درون مدد بگیرند. بدین ترتیب، دیگر با یک طیف از شرق‌شناسان روبرو نیستیم بلکه بسته به دوره‌های تاریخ، قلمروهای جغرافیایی مورد مطالعه، رویکرد مطالعاتی، سوگیری سیاسی و شخصیت و هویت اندیشمندان دخیل، طیف‌های متمایز و متعددی از شرق‌شناسان وجود دارد.

در دوران معاصر به ویژه پس از جنگ جهانی دوم شکل نوینی از شناخت درباره شرق ظهور و بروز یافته است که از آن به مطالعات منطقه‌ای تعبیر می‌شود. این مهم ناشی از آن بود که اروپایی‌ها رهبری غرب را به ایالات متحده آمریکا منتقل کردند. از این زمان به بعد، در قلمروی مطالعات شرق‌شناختی زبان انگلیسی به شعاع اصلی تجزیه و تحلیل شرق تبدیل می‌شود و الگوی تحقیقات آمریکایی خود را بر مطالعات شرق‌شناسی تحمیل می‌کند. شرق‌شناسی اروپایی تا اواسط قرن بیستم اولویت را به زبان‌شناسی و تکنیک‌های ادبی و تاریخ می‌داد گرچه علوم دیگر را آنگونه که شرح آن آمد در اینگونه مطالعات دخیل نمود. لیکن با حاکمیت الگوی فکری و پژوهشی آمریکایی و تخصصی شدن دانش‌ها و تفکیک علوم انسانی از طریق اهتمام به زیر شاخه‌های تخصصی دانشگاهی و تمایز بخشی به قلمروهای فرهنگی، رویکرد علمی ایدهاال چند رشته‌ای گرایشی یعنی سهمی شدن رشته‌های مختلف علمی در شناخت شرق در محاق قرار گرفت. در واقع، مطالعات قلمروهای فرهنگی به عنوان مظهر مطالعات منطقه‌ای ارتباط چندانی با شرق‌شناسی کلاسیک نداشت. برخلاف اروپا که روابط جداگانه و صمیمی با شرق برقرار می‌کرد، ایالات متحده آمریکا یک رابطه بسیار فاصله دار و عمل‌گرا در قبال شرق در پیش گرفته است. اهتمام به متن‌شناسی و فضای بینامتنی به گونه‌ای قابل توجه کاهش یافته است. متخصصان مطالعات قلمروهای فرهنگی و منطقه‌شناسان غالباً به گونه‌ای آشکار در خدمت حکومت آمریکا یا امور حکومتی آن قرار گرفته‌اند به گونه‌ای که متخصص منطقه‌ای به عنوان عامل یا کارگزار امپراتوری آمریکایی قلمداد می‌شود. شرق پس از آنکه یک موضوع عمده جهانی برای اروپا



به مدت دو قرن بود، الان به یک موضوع مرتبط با سیاست خارجی قدرت هژمون تقلیل یافته است. در حال حاضر، متخصصان منطقه‌ای و دانشمندان علوم اجتماعی در صدد جایگزینی شرق شناسان هستند. با وجود این، مطالعات منطقه‌گرایی نوین که خواستار تعامل بین مناطق و نظام جهانی در عصر جهانی شدن است رویکردهای بینارشته‌ای را تقویت نموده است مضافاً آنکه مطالعات پسا استعماری که با رویکردی انتقادی به مطالعات شرق شناسانه شکل گرفته است راه را برای تحقق یک مدل میان‌رشته‌ای در مطالعات شرق‌شناسی فراتر از نگارش سلسله حوادث تاریخی در فراسوی شناخت دقیق و تصفیه شده از شرق هموار نموده است.

با عنایت به مباحث فوق مشخص می‌گردد که رویکرد چند رشته‌ای در مطالعات شرق‌شناسی از عوامل برون‌زا و درون‌زا نشأت گرفته است. تأثیر امپریالیسم شناختی^۱ به تعبیر مقدم (۱۹۸۹): ۸۸ بر مطالعات شرق‌شناسی نشانگر تأثیرگذاری گفتمان ادبی و سیاسی قدرت‌های هژمون غربی بر تفکرات عمومی دانشگاه‌های مغرب زمین درباره شرق‌شناسی بوده است. دانشمندان شرق شناس با انجام پژوهش‌های متعدد از رهگذر مطالعه تاریخ و فرهنگ خاورمیانه، آفریقا و آسیا و استخراج یافته‌های نوین از رهگذر مطالعه زبانها و ادیان که مورد بهره‌برداری دولتمردان غربی قرار می‌گرفت زمینه را برای بهره‌برداری قدرتهای استعماری از فضای بین‌الملل قرن نوزدهم و نیمه نخست قرن بیستم به منظور تأمین منافع و اهداف فرامرزی به نام توسعه و تمدن فراهم آوردند و عملاً قدرتهای هژمون را در بهره‌گیری از هوش زمینه‌ای یعنی بهره‌برداری از زمینه‌های تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جوامع شرق برای استعمار و استثمار، یاری رساندند.

بازنمود این هژمونی غربی در اعمال قدرت بر شرق را می‌توان در اروپا محوری و تأثیرات سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی قدرتهای مسلط بر دانش شرق‌شناسی دانست که غرب را مظهر مدرنیته، دمکراسی، خردگرایی و عقلانیت می‌داند و با تکیه بر فناوری‌های نوین و پیشرفته، تفرق اندیشه علمی خود را به رخ شرق می‌کشد. بدین ترتیب، عوامل نژاد پرستانه، قوم مدارانه، قدرت طلبانه، منفعت مدارانه و امپریالیستی بر مطالعات شرق‌شناسی علمی سایه افکننده بود. افزون بر این، عوامل درون‌زا از جمله علاقه مستشرقین به درک واقعیت‌های زندگی شرق با رویکردی مقایسه‌ای و با اهداف علمی و نیز تحرکات دانشگاه‌های غربی برای بهره‌گیری از علوم مشرق زمین از رهگذر بهره‌گیری از علوم متعدد دانشگاهی اعم از ادبی، مذهبی، سیاسی و فرهنگی برای درک دقیقتر از شیوه زندگی و بنیادهای اندیشه‌ای و اجتماعی

1. Cognitive Imperialism



آنان موجبات پویایی مطالعات شرق‌شناسی را از رهگذر استفاده از متون ادبی، گزارشهای تاریخی، خاطره‌نگاری‌ها، سفرنامه‌ها و ترجمه و رمزگشایی متون کلاسیک شرقی فراهم آورد. افزون بر این، با توجه به گفتمان فرهنگی امپریالیسم غربی که بر مطالعات شرق‌شناسی حاکم شده بود دانشگاه‌های اروپایی به مطالعه سیاسی، تاریخی، فرهنگی و دینی، ادبیات شرق‌شناسی به جای اکتفا به رویکرد ادبی، زبان‌شناختی و معنا‌شناختی روی آوردند. بدین ترتیب، قومیت‌شناسی، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، اقتصادشناسی و دین‌پژوهی در مطالعات شرق‌شناسی دخیل گردید و زمینه را برای نضج مطالعات چند رشته‌ای یا چند فرهنگی فراهم آورد که ویژگی‌هایی از قبیل ابهام، چندگونگی، تلفیق، انباشتی و چندلایه‌ای^۱ را دارا بود. در واقع، مطالعات شرق‌شناسی، عملاً و ماهیتاً از تلفیق روشی و معرفتی چندین رشته علمی شامل علوم تربیتی، سیاسی، اجتماعی، ادبی و اقتصادی شکل گرفت تا از این رهگذر به تشریح موضوعات آکادمیک شرقی که اکنون تحت عنوان «مطالعات آسیایی» مطرح است با رویکرد چند فرهنگی گرایبی مبادرت ورزد.

رویکرد میان‌رشته‌ای در مطالعات پسا استعماری

مطالعات پسا استعماری بر رویکرد انتقادی به شرق‌شناسی استوار است بدین معنا که عرصه پژوهشی مبتنی بر ادعای وحدت جغرافیایی، فرهنگی، زبانی و قومی قلمروی موسوم به شرق را زیر سؤال می‌برد و تصور شرق‌شناسان غربی را مبنی بر اینکه از دور شرقی متحد و منسجم را نظاره می‌کنند به باد انتقاد می‌گیرد. از این منظر، شرق‌شناسی، تا اندازه‌ی زیادی، فرافکنی غرب بر روی شرق و تلاشی برای فروکاستن دیگری به خویشتن است. این امر بیانگر ناتوانی شرق‌شناسان در اندیشیدن به شرق به صورت مستقل از غرب است. این رویکرد مقایسه‌گرا بین شرق و غرب نوعی نظام تقابل و تغایر را تبیین می‌کند. شرق‌شناسی با تأکید بر اختصاصات شرق و غرب و بیان موارد ناهمسانی و ناسازگاری میان آنها، سرانجام تمایز بین شرقی‌ها و غربی‌ها را مورد تأکید و تقویت قرار می‌دهد. با توجه به اینکه شرق‌شناسان موضع غرب را به عنوان «نظاره‌گر» قلمداد می‌کنند عملاً قائل به برتری آن هستند؛ به ویژه آنکه غرب گفتمان مسلط را در اختیار دارد و امکان سخن به «دیگری» یعنی شرق را نمی‌دهد. همچنین از قدرت نیز برخوردار است زیرا که شرق امکان عمل متقابل یعنی غرب‌شناسی را در اختیار ندارد به دلیل آنکه نظام آموزشی

1. Ambivalence, hybridity, syncretization cumulative & multilayered

آن وارداتی و ملهم از مدرنیسم و لائیسیتی غربی است. بدین ترتیب، شرق‌شناسی یک سیستم یکسونگر است یعنی امکان دیدن را فراهم می‌آورد بدون اینکه دیده شود.

انتقاد از شرق‌شناسی با انتشار کتاب شرق‌شناسی توسط ادوارد سعید در سال ۱۹۷۸ از این نیز فراتر می‌رود. کتاب مزبور که طرفدار شرق است و از نظر انتشاراتی به توفیق زیادی دست می‌یابد آجری را در جزر و مد شرق‌شناسی می‌اندازد. ادوارد سعید به عنوان روشنفکر فلسطینی الاصل و تحصیل کرده در ایالات متحده آمریکا، اساساً به شرق‌شناسی اسلامی علاقه‌مند است. او معتقد است که جوهر شرق‌شناسی تمایز بین فرا دستی غربی و فرودستی شرقی است. از نظر وی، رشته‌های آکادمیک شرق‌شناسی گرچه به ظاهر بی‌طرفانه و عینیت‌گرا هستند لیکن به صورت مستقیم یا غیرمستقیم به تولید اشکال انقیاد و مدیریت استعماری کمک کرده‌اند. شرق‌شناسی به عنوان بیان نمادین سلطه و تحمیل اندیشه قدرت هژمون بر شرق، یک نظام نژاد پرست، قوم‌مدار و امپریالیستی را تقویت می‌کند (سعید، ۱۹۷۸).

ادوارد سعید، بدون اینکه تا آنجا به پیش رود که شرق‌شناسان را «عاملان مخفی» قدرتهای غربی قلمداد کند، معتقد به موازی‌گرایی بین گسترش و جهش تحقیقات شرق‌شناسانه مدرن و شکل‌گیری امپراتوریهای بزرگ شرقی (۱۹۱۴-۱۸۱۵) از سوی بریتانیا و فرانسه است. از نظر وی، پر واضح است که شرق‌شناسی علمی بی‌طرفانه و یا دکتربینی مثبت درباره شرق نیست همانگونه که سنت قوی دانشگاهی هم به شمار نمی‌آید لیکن قلمرویی برخوردار از منافع مشخص برای سیاحان و زائران، حاکمان، نظامیان و شرکتهای تجاری است. شرق‌شناسی علمی هنوز نتوانسته است خود را از پیش فرضهای زمان خود رها سازد همانگونه که در خارج شدن از یک نگاه قوم‌مدارانه توفیق نیافته است. با وجود این، بنا به تأکید ادوارد سعید، شرق‌شناسی دوره استعماری یک «ابداع» صرف نبوده است بلکه بیانگر اراده عمده سلطه‌گری استعماری بوده است. (همان)

بدین ترتیب، مطالعات پسا استعماری از مباحثات و انتشارات مربوط به نقد میراث استعماری برخاسته است. این مطالعات ابتدا در ایالات متحده آمریکا و سپس در مجموعه‌ای از قلمروی فرهنگی آنگلوساکسون (بریتانیا، آمریکای شمالی، استرالیا و نیوزیلند) و نیز در هند مورد بررسی قرار گرفت. مطالعات پسا استعماری از سوی روشنفکران منتقد به میراث فرهنگی و سیاسی امپراتوری استعماری بریتانیا به ویژه در شبه قاره هند به صورت مشترک در دو قلمروی رشته‌ای نقد ادبی و مردم‌شناسی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. در مطالعات



فصلنامه علمی-پژوهشی

۷۶

دوره سوم
شماره ۴
پاییز ۱۳۹۰



پسا استعماری، تاریخ‌گرایی یعنی خوانش خطی، ترتیبی و مرحله‌ای که قبلاً مظهر پیشرفت و تحول‌گرایی قلمداد می‌شد زیر سؤال می‌رود و نوعی گسست رادیکال از آن ایجاد می‌شود. هدف از مطالعات پسا استعماری برقراری یک نوع ارتباط دیگر با گذشته، حال و آینده از رهگذر ایجاد یک نگاه انتقادی بیشتر مبتنی بر فاصله مکانی تا فاصله زمانی است. بر اساس این پروژه شناخت، باید یک نوع رفت و برگشت دائمی بین حال، الآن و فرا زمان برقرار گردد تا دریابیم که حال ما واقعاً از چه تشکیل شده است؟ آیا گسست‌ها، نابرابری‌ها، اقلیت‌ها و هویت‌های متکثر، مجزا و مبهم عناصر زمان حال را تشکیل می‌دهند؟

افزون بر این، هدف مطالعات پسا استعماری خروج از پارادایم استعماری است. در این رهگذر، یک پروژه سیاسی یعنی خروج از رابطه قدرت مبتنی بر سلطه جهان غرب بر بقیه جهان نیز طراحی می‌شود. عنوان «اروپای استانی‌کننده»^۱ که از سوی چاکر ابارتی (۲۰۰۰) به کار برده شده، خلاصه مناسبی از برنامه پسا استعماری است که خواستار برخورداری از موقعیت مسلط و برتر نسبت به شرق است. هدف پروژه پسا استعماری تغییر رادیکال اشکال روابط قدرت بین تمامی بخشهای جهان و حتی بازتعریف آن است.

برای رسیدن به این هدف، شایسته است از پارادایم استعماری خارج شویم. می‌توان از واژه پارادایم سخن راند زیرا که بیانگر شکل کلان تفکر است که عمده‌تاً از نظم سیاسی مرتبط با دوره تاریخی استعمارگری فراتر می‌رود. بنیاد این اندیشه، تغییر تفکر رایج اروپایی مبتنی بر انتظام جهان بر اساس تضاد دوتایی بین «آنها» (دیگران) و «ما» (اروپایی‌ها) است. این تضاد بر اساس تقسیم جغرافیایی تحقق و عینیت یافته است که جهان را به قاره‌های تحت سلطه فکری، اقتصادی و فرهنگی اروپا سازمان می‌دهد و اروپا را قاره‌های مجزا و متمایز قلمداد می‌کند. «دیگران» بیشتر با وحشیگری مترادف دانسته می‌شوند و در سه نژاد سیاه، زرد و قرمز قابل بازشناسی هستند. این اقدامات منجر به غیرانسانی کردن یا اهریمنی کردن^۲ «دیگران» می‌گردد.

جریان مطالعات پسا استعماری که به ویژه با ادوارد سعید در سال ۱۹۷۸ آغاز شد در مخالفت با این اندیشه استعماری بود که جهان به اصطلاح متمدن اروپایی با جهان به اصطلاح وحشی شرق در تضاد است. این تضاد با نوعی سلسله مراتب همراه بود که اروپایی‌ها را بالاتر و برتر از تمامی دیگر مردمان قلمداد می‌کرد و آنها را مجاز می‌دانست که بر اساس نیازهای خود بقیه جهان را (اعم از سرزمین و ساکنان آنها را) در اختیار داشته باشند. مطالعات ادوارد سعید

1. provincializing Europe
2. Deshumanization or Demonization

نشان داد که این نیازها صرفاً اقتصادی و سیاسی نبوده‌اند بلکه هنوز به گونه‌ای عمیق سیاسی، فلسفی و روانکاوانه بوده‌اند. در اینجا می‌توان به اهمیت آثار میشل فوکو و جک لاکان در مورد مطالعات پسا استعماری پیبرد. (فوکو، ۱۹۷۲: ۲۷؛ لاکان، ۱۹۶۶: ۶۹).

براساس نظریات فوق، دیدگاه پسا استعماری تلاش می‌کند تا نامشروع بودن قدرت بنا شده از طریق کشورگشایی را تبیین نماید. شرایط پسا استعماری شرایطی است که در آن مردم مستعمره آرزوی استقلال مجدد و رهایی از دست کسانی را می‌کنند که آنها را «استعمار» کرده‌اند. آنها در جستجوی هویت از دست رفته خود هستند و تلاش می‌کنند به هویتی دست یابند که توسط پندارها و مفاهیم استعمارگران، فاسد نشده باشد. در این دیدگاه، استعمار سعی دارد هنجارها، باورها و ارزشهای فرهنگی قدرت مسلط را بر مردم بومی تحمیل کند و با اتکا به فناوری برتر خود را «تمدن» و دیگران را «بی‌تمدن» و «وحشی» قلمداد نماید.

استعمار با تکیه بر مفهوم «دیگری» در صدد است ارزشها و معانی شرق را مطرود بداند و فرهنگ و تمدن خود را برتر جلوه دهد. نظریه و نقد پسا استعماری پیش از هر چیز به تحلیل گفتمان استعماری و به چالش کشیدن سوژه امپریالیستی و هژمونی انسان غربی مربوط می‌شود.

نقد پسا استعماری در صدد آشکار کردن این نکته است که «سلطه اقتصادی و سیاسی که عناصر کلیدی امپریالیسم و استعمار در قرون هجدهم و نوزدهم را تشکیل می‌داد همراه با صورت بندی و تکوین گفتمانهایی همراه بود که در آنها «غیریت» مردمان آسیا و افریقا به عنوان هویتی مستقل نفی می‌شد، و از نظر فرهنگی نیز استعمار می‌شدند و در این ضمن برتری فرهنگی و اخلاقی قدرتهای امپریالیستی غربی نیز همواره بدون کمترین تردید یا پرده پوشی مورد تأکید و تأیید قرار می‌گرفت. بدین ترتیب، نقد پسا استعماری در صدد به چالش کشیدن نژاد پرستی و قوم محوری و غیریت سازی سرکوبگرانه غربی است که با تولیدات فرهنگی، ادبیات و تفکر غربی به پیش می‌رود.

بر همین مبنا، اسپیواک اصلاح «دیگری سازی» را وضع کرد که با پیدایش مطالعات پسا استعماری به فهرست اصطلاحات آن افزوده شد. اسپیواک «دیگری سازی» را برای نامگذاری فرآیندی که گفتمان امپریالیستی از طریق آن دیگری‌هایش را خلق می‌کند، وضع کرده است. در حالی که «دیگری بزرگ» در رابطه با اینکه سوژه در آن تولید می‌شود در





حکم میل یا قدرت است، «دیگری کوچک» سوژهای نادیده انگاشته شده یا مهار شده است که گفتمان قدرت آن را خلق می‌کند. دیگری سازی راه‌های مختلفی را که گفتمان استعماری از طریق آن سوژه‌هایش را تولید می‌کند شرح می‌دهد. در تعریف اسپیواک، دیگری سازی فرآیندی دیالکتیکی است زیرا «دیگری بزرگ» استعماری خود همزمان با تولید «دیگری‌های کوچک» استعمارزده‌هاش به مثابه سوژه ساخته می‌شود. (شاهمیری، ۱۳۸۹: ۱۲۰)

هومو بهابها نیز با استفاده از مفهوم «دیگری» در روانکاوی لاکان، به تحلیل مناسبات و روابط میان استعمارگر و استعمار زده می‌پردازد. بهابها مانند لاکان باور دارد که هویت ذاتاً نایستاست و نیز مانند انسانهای دیگر دارای هویتی مستقل و متکی به خود نیست، بلکه هویت او دست کم تا حدی از طریق تعامل با استعمار زده شکل می‌گیرد. به بیان بهابها هویت استعمارگر هیچ منشأیی در خود ندارد و جوهری ثابت نیست و تمایزی است بدین معنا که براساس تمایز تولید می‌شود؛ اگرچه این تمایز از جهتی از قبل، از طریق گفتمانهای غرب درباره شرق شکل گرفته است. به این ترتیب، هویت بریتانیایی یا انگلیسی استعمارگر، فقط پس از تماس استعماری است که در عمل تأیید می‌شود و به یک واقعیت بدل می‌گردد. در اندیشه بهابها نیز، درست همانند دیدگاه لاکان، هویت در تعامل با دیگران و با «دیگری» شکل می‌گیرد. (بهابها، ۲۰۰۷).

مطالعات پسا استعماری در واقع پروژه استعمار سیاسی و اجرای آن از طریق ایجاد امپراتوریهای استعماری را به چالش می‌کشند و حتی نقش جغرافیدانان را در اجرای این پروژه به رغم اینکه در آغاز فعالیت آنان محدود به تعیین حدود جغرافیایی بود مورد تجزیه و تحلیل انتقادی قرار می‌دهند. (گدلوسک و اسمیت، ۱۹۹۳: ۲۲).

در دنیای آنگلو ساکسون، نظریه فرا استعماری به عنوان یک جریان عمده در علوم اجتماعی از جایگاه قابل توجهی در آغاز دهه ۱۹۹۰ برخوردار می‌شود که مظهر آن تبیین «چرخش فرهنگی» است. بدین معنا که باید از پارادایم مرکز - پیرامون که براساس آن اروپا و سپس دولتهای مظهر تداوم آن یعنی آمریکای شمالی، استرالیا و نیوزیلند همیشه در مرکز قرار دارند و بر اساس منافع خود بقیه جهان را به صورت حاشیه‌های متعدد سامان می‌دهند خارج شد و از چارچوب تفسیری مزبور که به مثابه ابزار مفهومی عمده پارادایم استعماری ظهور و بروز یافته بود صرف‌نظر کرد.

مطالعات پسا استعماری، از منظر تبیین، در وهله نخست یک نگاه محسوب می‌شود یعنی نگاه نسلی از روشنفکران بومی معاصر که خواستار تغییر پارادایم موجود برای نگارش روایتی دیگر از جهان و مقابله با پروژه‌های سیاسی اندیشمندان شرق‌شناسی متعلق به امپراتوریهای استعماری هستند. آنان روشنفکرانی هستند که با استقلال طلبی زاده شده‌اند و شخصاً زندگی در گوشه‌های از جهان غیر غربی را تجربه کرده‌اند به گونه‌ای که آشنایی عمیق با ارزشها و منطق غیر متعلق به نظام مسلط دارند. آنان تلاش دارند شیوه‌ای متفاوت برای اندیشیدن را به ارمغان آورند که گستره‌ای وسیع از تعریف هویت تا تعیین موقعیتهای موضوع را در بر می‌گیرد. این روشنفکران بومی با اتکاء به امعان نظر درباره‌ی هویت خویش، مفهوم هویت سیال، چند لایه و چند بعدی را بنیان نهاده‌اند.

بنیان گذاران نظریه‌ی مطالعات پسا استعماری خواستار پیشنهاد شیوه‌ای دیگر از اندیشیدن درباره‌ی جهان از رهگذر پرسشگری درباره‌ی تعریف هویت هستند. این پرسشگری با هدف زیر سؤال بردن «غیریت سازی» و «دگربودگی» و نیز ایجاد گسست در رابطه‌ی وابستگی بین «خود» و «دیگری» است؛ با توجه به اینکه در مطالعات شرق‌شناسی تعریف دیگران (آنها) تابع تعریف «خود» (ما) است. از نظر آنان، مطالعات شرق‌شناسی «دیگری» را در یک هویت تحمیلی محبوس می‌کند که غالباً در ارتباط با مغرب زمین سنجیده می‌شود. در سازه‌ی نظریه‌ی پسا استعماری، مفاهیم کلیدی، دیگر بر تقابل دوگانه‌ی بین مرکز / پیرامون و یا ما / آنها استوار نیستند بلکه بر پایه‌های حرکت، گسست، لحظه‌ها، تکثر و ابهام می‌چرخند به گونه‌ای که حدود و ثغور مفاهیم شناور می‌گردد و مرزهای هویتی کمرنگ می‌شود.

در مطالعات پسا استعماری، طبقه بندیهای ساده که به هر کس یک هویت ملی، جغرافیایی، اجتماعی، فرهنگی و جنسیتی داده می‌شد به کناری گذارده می‌شوند زیرا که دیگر جنبه‌ی کاربردی ندارند. اندیشمندان پسا استعماری راه‌حلهایی گزینده‌ای را به عنوان جایگزین تقابل و تغایر مطرح می‌کنند گرچه راه حلی را برای تعریف هویت ارائه نمی‌دهند. آنان نگرشی جدید را به جهان از رهگذر اولویت بخشی به حرکت در تمامی ابعاد آن پیشنهاد می‌کنند. براین اساس، هویت‌ها چندگانه و چند لایه هستند و به طور دائم در عرصه‌ی عمل در معرض باز تعریف هم از سوی افراد و هم از سوی گروه‌ها که آنها نیز به نوبه‌ی خود سیال و شناور هستند قرار دارند. برخلاف آنچه غالباً تصور می‌شود مطالعات پسا استعماری در جستجوی آن نیست که با چشم انداز رفع نابرابری به شناسایی هویت‌هایی پردازد که پیش از این وجود داشته‌اند ولی





انکار شده‌اند بلکه مطالعات مزبور محققان را به علاقه‌مندی به شیوه‌ای نوین فرا می‌خواند که در آن هویت‌های فردی متعدد و گروه‌های اتحادیه‌ای، متناسب با منطق زمان، در یک جهان ناپایدار برای خود هویت بر می‌سازند چرا که هویت‌ها اساساً منعطف، سیال، شناور و به طور دائم در حال تحول و حرکت هستند.

هدف مطالعات پسا استعماری آنست که به آنچه هومی بهابها آن را «موقعیت موضوع» می‌نامد علاقه‌مند شویم یعنی به هویتی که به ایده فردیت باز می‌گردد و مشخصاً به زبانهایی ارجاع داده می‌شود که با آن این موقعیتها تفسیر می‌گردد و هویت جای خود را تغییر می‌دهد. از نظر این روشنفکران به جای اینکه درباره تعیین هویت‌ها، دلواپس و نگران باشیم باید به تغییرپذیری و ناپایداری آنها توجه کنیم تا بدین ترتیب خود را از هرگونه ایدئولوژی ذات‌گرایانه محفوظ نگاه داریم.

از آنجا که جنبش و حرکت مفهوم کلیدی تحلیل‌های پسا استعماری محسوب می‌شود فضاهای بینابینی^۱ یعنی فضاهای بین دو چیز که واقعاً گذار امور در خلال آن صورت می‌گیرد از اهمیت و تمرکز بیشتری برخوردار می‌گردد به گونه‌ای که قلمروهای تبیین راهبردهای خویشتن در وضعیت بینابینی قرار می‌گیرند. در اینجا است که اهمیت مطالعات میان‌رشته‌ای در نقدهای پسااستعماری دوچندان می‌گردد.

براساس رویکرد میان‌رشته‌ای در مطالعات پسا استعماری، فضاهایی که در آن موقعیت‌های موضوع تبیین می‌شود در زمانهایی ظهور می‌یابند که شیوه‌های روی هم قرار گرفتن دوتایی‌هایی که براساس آن فرد و گروه‌ها خود را تعریف می‌کنند تغییر می‌یابد. دگربودگی / هویت، گذشته / حال، درون / برون، جذب / طرد و مذکر / مؤنث در زمره این هویت‌های دوگانه به شمار می‌آیند، این دوتایی‌ها مکانهای آفرینندگی محسوب می‌شود زیرا که فراتر از مجموعه تفاوت‌هایی هستند که آنها را تشکیل می‌دهند.

بنا به تعریف، فضاهای بینابینی موقت هستند زیرا که براساس فرآیندهای تعیین شده در زمینه‌های خاص تولید شده‌اند که این امر نظریه پسا استعماری را به علاقه‌مندی خاص به گذرا بودن رهنمون می‌سازد و به پافشاری بر زمان سوق می‌دهد.

در اینجا است که پروژه شناخت به پروژه سیاسی پیوند می‌خورد. در واقع، این نگاه که حرکت را ترجیح می‌دهد و به آن اولویت می‌بخشد امکان آن را فراهم می‌آورد که اقلیت‌ها مشهود و

1. interstices

تفاوت‌ها بازشناسی گردد؛ لیکن بدون اینکه آنها را در یک هویت و یا در یک مکان محصور و محبوس سازد. پارادایم پسا استعماری به خوبی با تنوع سازگاری دارد و برای آن جایگاهی خاص در حاشیه‌های جهان محفوظ نگاه داشته است. مطالعات پسااستعماری خواستار مدل سازی جهانی بدون مرکز و پیرامون‌هاست که در آن اصل برابری بر حق تفاوت‌هایی استوار است که همیشه می‌توانند دوباره مدل یابی و الگوسازی شوند.

تحت نفوذ جریان «چرخش فرهنگی» و در همسویی با انتقادات پست مدرنها بر مطالعات شرق شناسی، جریان پسا استعماری در دهه ۱۹۹۰ از نفوذی سریع و بسیار قوی بر جغرافیدانان برخوردار گردید به گونه‌ای که می‌توان از جغرافیای پسااستعماری سخن راند. در پی اتخاذ این رویکرد، جغرافیدانان و به ویژه نقشه شناسان به گونه‌ای عمده در شکل دهی به جهان از رهگذر بر ساختن گفتمان و انگاره‌های مستدل کمک و مساعدت کردند. علاوه بر انگلستان، در فرانسه نیز جریان پسااستعماری رونق گرفت به گونه‌ای که خواستار تقویت رهیافت جغرافیای فرهنگی گردید. این رویکرد متأثر از آثار ژوئل بون مزون بسیار به هویت‌ها و سرزمین‌ها علاقه‌مند شد. به دنبال وی، جغرافیدانان برآمده از دیگر شاخه‌های جغرافیا از جمله جغرافیای سیاسی و فرهنگی رویکرد مطالعات پسا استعماری را اتخاذ نموده‌اند.

واقعیت آنست که تحقیقات جغرافیایی آنگلساکسون بیشتر متمرکز بر مطالعات انتقادی در مورد شیوه‌های بر ساختن گفتمان استعماری مانند نظم بخشی به جهان و نیز شناسایی گفتمان‌های آلترناتیو تولید شده توسط دیگران بوده است لیکن واقعاً در گسست با پارادایم استعماری نبوده‌اند با توجه به اینکه همچنان بر تقابل بین «ما» و «آنها» استوارند و حتی به تداوم و تعمیق بیشتر این شکاف بین «ما» و «دیگران» در درک از جهان کمک کرده‌اند (چیوالون، ۲۰۰۷). با وجود این، نباید اهمیت شالوده شکنی را در مطالعات پسا استعماری به عنوان یک گام ضروری قبل از گسست قطعی با نگاه استعماری نادیده انگاشت زیرا که راه را برای تغییر رابطه قدرت به نفع یک نظم نوین جهانی هموار می‌سازد.

بدین ترتیب، مطالعات پسا استعماری با رویکرد چند بعدی، جدید، کارآمد و مؤثر برای احیای مطالعات شرق شناسی به منصفه اجرا درآمده است. بدین ترتیب که محققانی که بر روی قلمروهای فرهنگی کار می‌کنند درصدد آنند که ضمن حفظ شاخه علمی خود (اعم از نقد ادبی یا شناخت زبان شناختی) به سازواری و همگون سازی تکنیکهای مدرن تحقیق خاص رشته تخصصی خود با دیگر شاخه‌های علمی بپردازند. اینگونه مطالعات میان رشته‌ای دیگر کار یک دانشمند نیست بلکه نتیجه همکاری بین محققان متخصص است که به صورت گروهی و



فصلنامه علمی-پژوهشی

۸۲

دوره سوم
شماره ۴
پاییز ۱۳۹۰



میدانی در قلمروی تحقیق کار می‌کنند و غالب اوقات مطالعات خود را در همکاری با محققان محلی انجام می‌دهند. مطالعات پسا استعماری بر اهمیت همکاری با پژوهشگران بومی و لزوم تربیت اینگونه محققان و متخصصان شرق شناس در مؤسسات آموزشی و پژوهشی به ویژه پژوهشگاه‌ها و دانشگاه‌های غربی و شرقی و همفکری و هماهنگی بین صاحب نظران رشته‌های مختلف تخصصی اعم از تاریخ نگاری، جامعه شناسی، زبان شناسی، علوم ادبی، قوم شناسی، انسان شناسی، مطالعات تطبیقی فرهنگی، دین پژوهی و به طور کلی ساماندهی رویکرد میان‌رشته‌ای در قلمروی مطالعات شرق‌شناسی به گونه‌ای که این مهم صرفاً یک امر غربی نباشد بلکه دانشمندان شرقی نیز در این فرآیند از سهم عمده‌ای برخوردار باشند تأکید می‌ورزد. در این میان، شایسته است مشکلات روش شناختی در خصوص مطالعات شرق شناختی به گونه‌ای مرتفع شود که کلیشه‌های ذهنی و سوء برداشتها از میان برداشته شود و رویکرد فرهنگی تکثرگرایانه از منظر مطالعات تطبیقی و توجه به تمایزات فرهنگی مورد اهتمام قرار گیرد و آمیختگی میان‌رشته‌ای با توجه به خاستگاه‌های مختلف رشته‌های تخصصی برقرار گردد که در این زمینه می‌توان به فعالیتهای دلافوس در قومیت‌شناسی سیاسی و تاریخ و جرج بالاندیه در مردم‌شناسی سیاسی و نیز مردم‌شناسی استعماری به منظور بررسی تعاملات ساختاری و فرآیندی بین قوم‌شناسی و مدیریت استعماری اشاره کرد.

اینگونه مطالعات میان فرهنگی که بر برابری اساس بشریت و شرافت انسانی و نیز ویژگی هیبریدگونه عناصر تشکیل دهنده فرهنگ‌ها تأکید می‌ورزند سعی دارند تفکرهای کلیشه‌ای ارائه شده در غرب در زمینه فرهنگ‌های شرقی و نیز نگرش دوتایی به تمدن‌ها را در مظان تردید و پرسشگری قرار دهند، مرزهای نمادین را که در دامن زدن به نابرابریهای قدرت بین گروه‌های فرادست و فرودست بسیار قویتر از مرزهای جغرافیایی و سیاسی عمل می‌کنند در هم شکنند و با سه ویژگی «تبادل دانش»، «انفتاح و گشودگی رشته‌های علمی به یکدیگر» و «امعان نظر مشترک محققان و متخصصان دانشگاهی درباره موضوعات مهم»، مطالعات میان‌رشته‌ای را در شرق‌شناسی دخیل سازند. مطالعات پسا استعماری ضمن پرتو افکنی بر ابهامات و معانی دو پهلوی واژگان، بر لزوم توجه به بینادهنیت‌ها به منظور نزدیک سازی تلقیهای مردمان شرق و غرب و نیز شناخت متقابل فرهنگ‌ها و تمدن‌ها تأکید دارند. در این رهگذر، رویه‌های بازنمایی و شکل‌هایی از تفاوت که تکرار می‌شوند از یک متن یا جایگاه به متن و جایگاه دیگر تغییر می‌کنند. این انباشتگی معنا در میان متون مختلف بینا متنیت^۱ نامیده می‌شود (هال، ۲۰۰۷: ۱۳).

1. Intertextuality



اندیشمندان پسا استعماری چون فوکو، سعید و بوردیو معتقدند رویکرد مطلوب میان رشته‌ای به مطالعات شرق شناسی باید علاوه بر زیر سؤال بردن واقعیت توسعه طلبانه سرزمینی و سلطه گرایانه استعماری غرب در مطالعات شرق شناسی و جستجوی یک شیوه زندگی جایگزین بتواند منجر به رویکرد پیشرو در عرصه روش شناختی علمی شود، دستاورد و رهاورد عینی برای محققان در برداشته باشد، منجر به تبادل نظر سودمند بین استادان دانشگاه‌ها و گروه‌های تحقیقاتی دانشگاهی با نهادهای فرهنگی و تحقیقاتی و نیز مؤسسات اجرایی و مدیریتی در شرق شود، منجر به ارتباطات میان فردی و نیز گفتگوهای میان فرهنگی فارغ از تعصبات هویتی گردد و فعالیتهای مشترک پژوهشی را در زمینه مناسبات میان فرهنگی بین‌المللی سامان بخشد.

بدین ترتیب، به تعبیر ادوارد سعید، رویکرد مزبور منجر به نوعی گسترش و توزیع آگاهی جغرافیایی - سیاسی در بین متون زیباشناسی، تحقیقی، اقتصادی، اجتماعی، تاریخی و زبان شناسی می‌شود که از طریق وسایلی چون اکتشافات محققانه، تجدید ساختار زبان شناسانه، تحلیل روانکاوانه، توصیف اجتماعی و دورنمایی صورت می‌پذیرد. (سعید، ۱۳۸۲: ۳۲) سعید نوعی رویکرد میان رشته‌ای را به ارمغان می‌آورد که بر اساس آن نقد ادبی به تحلیل تاریخی و استاندارد علمی افزوده می‌شود به گونه‌ای که نقش ادبیات داستانی و رمانها را در شکل دهی به امپریالیسم مؤثر می‌داند. وی همچنین شاخه‌های مختلف منتقدین را در چارچوبی واحد و میان رشته‌ای گردهم می‌آورد تا از این رهگذر نقدهای تک رشته‌ای را به تحلیل فرهنگی چند رشته‌ای و حتی بینارشته‌ای مبدل سازد. (سردار، ۱۳۸۷)

در حال حاضر، تحرکی جدید در عرصه شرق شناسی شکل گرفته است که متأثر از درهم تنیدگی آن با پسامدرنیسم و جهانی شدن است. جریان فرهنگی در حوزه پسامدرنیسم منجر به آن شده است که از رهگذر انبوهی از کالاهای پست مدرن به ویژه بازیهای رایانه‌ای و گیم تنها، فرآیند شرق شناسی در مسیر جدیدی به پیش رود. در این رهگذر، در عصر جهانی شدن با توجه به ابرقدرتی ایالات متحده آمریکا، اروپا به شرق جدید تبدیل شده است به گونه‌ای که در فیلمهای آمریکایی، لندن به گونه‌ای ترسیم می‌شود که گویی در تاریخ منجمد شده است. (سردار، ۱۳۸۷)

به گفته برایان ترنر، جامعه شناس انگلیسی، در اثر پیوند بین شرق شناسی، پسامدرنیسم و جهانی شدن، در شرق شناسی نوین دنیا به دو طیف دوست و رقیب تقسیم شده است تا از این رهگذر با جایگزینی رقابت به جای تضاد، انسانیت از خطر تخریب در امان ماند. (ترنر، ۱۳۸۶: ۲۷)

بر این اساس مشخص می‌گردد که رهیافتهای انتقادی و جهان سوم‌گرا به ادبیات تطبیقی



و مطالعات میان فرهنگی موجب نضح رویکرد پسا استعماری در زمینه مطالعات مشرق زمین گردیده که بر لزوم ارزیابی آکادمیک متوازن از این جوامع تأکید می‌ورزد. گفتمان پسا استعماری بر لزوم انجام تحقیقات پیمایشی و میدانی از سوی شرق شناسان متخصص در موضوعات «شرقی» و اتخاذ رویکردی تلفیقی از عینی‌گرایی و ذهنی‌گرایی با توجه به اهمیت بیناذهنیت‌ها درباره فرهنگ‌ها پای می‌فشرد و با تأکید بر اهمیت پژوهش‌های بینا فرهنگی بر جنبه کاربردی این مطالعات با بهره‌گیری از علوم متعدد از جمله تاریخ، اقتصاد، علوم پایه، فناوری، فرهنگ و تعلیم و تربیت برای تبیین موضوعات شرقی تأکید دارد.

مطالعات پسا استعماری با روش‌شناسی انتقادی و با رویکردی ضد امپریالیستی، ضمن نفی رابطه یک سویه بین قدرتهای غربی و ملل شرقی، بر لزوم رویکرد تعاملی بین جوامع پیشرفته و در حال توسعه با نگاهی برابر و متوازن تأکید دارد و با رهیافتی مبتنی بر تعامل پیوندی بین علوم مختلف و مؤلفه‌های فرهنگی متفاوت، همکاری میان رشته‌ای بین رشته‌های جغرافیا، علوم سیاسی، مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی و نیز اهتمام به طبقه و تفاوت‌های فرهنگی و مطالعات جنسیتی را مورد تشویق قرار می‌دهد. بدین ترتیب، مطالعات پسا استعماری با رویکردی آینده‌پژوه به فضاهای بینابینی در مطالعات میان فرهنگی و نیز با مذاقه در مقوله‌های بینابینی که در فضای بین سنتهای فرهنگی متنوع قرار دارند زمینه را برای شناخت متقابل جوامع با رویکردهای تکثرگرایانه و میان فرهنگی فراهم می‌آورد. و بدین ترتیب ضمن تأکید بر لزوم توجه به سازه‌های هویت فرهنگی و ملی، بر شناخت تفاوت‌های فرهنگی پای می‌فشرد و از این رهگذر رویکرد عام میان‌رشته‌ای و خاص بینا فرهنگی را توسعه و گسترش می‌بخشد.

نتیجه‌گیری

با عنایت به آنچه گذشت مشخص گردید که مطالعات شرق‌شناسی بر رویکرد چند رشته‌ای استوار بوده است. در این رهیافت، ضمن تأکید بر پرسشگری درباره خویشتن و تعیین هویت «خودی» در مقابل «دیگری» به شرق به عنوان رقیب فرهنگی و گاه مایه ارزش گذاری به مثابه آئینه غرب نگریسته می‌شده است. از نظر شرق شناسان اروپایی، شرق یکی از انگاره‌های «دیگری» و تصویری ضروری برای برساختن و حفظ هویت غربی به شمار می‌آمده است. شرق‌شناسی به عنوان یک نظام فکری محسوب می‌شود که یک واقعیت بشری پیچیده و پویا را از منظر ذات گرایانه مورد بررسی قرار می‌دهد و یک سری تعمیم‌ها، نظریه‌های کل گرایانه

و تفاسیر کلی را ارائه می‌نماید. در این رهگذر، گاه شرق‌شناسی به عنوان مبنایی برای هویت سازی از رهگذر غیریت سازی و نفی دیگری مورد استفاده قرار می‌گرفته است و گاه با توجه به بهره‌گیری از اندیشمندان بومی نقش عمده‌ای در حفاظت و ارزش گذاری مجدد میراث فرهنگی آسیا و آفریقای شمالی و نفی درک اروپامدار از جهان ایفا می‌کرده است. لیکن نظر به اینکه شرق‌شناسی علمی از دانش‌های گوناگون چون تاریخ‌نگاری، باستان‌شناسی، ادبیات و علم معانی و بیان، زبان‌شناسی، الهیات و دین‌پژوهی، قومیت‌شناسی، انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی و فلسفه بهره می‌گرفته است و زمینه‌انفتاح و گشایش رشته‌های علمی به سوی یکدیگر را فراهم می‌آورده است و نگاه‌های متقاطع درباره موضوعات عمده شرق‌شناسی را تشویق می‌کرده است. موجبات نضج رویکرد چند رشته‌ای گرایی را در مطالعات میان فرهنگی فراهم آورده و زمینه‌سهم شدن رشته‌های گوناگون علمی را در شناخت مشرق زمین ایجاد نموده است.

همچنین مشخص گردید که رویکرد پسا استعماری به عنوان رهیافتی انتقادی به مطالعات شرق‌شناسی ضمن پرسشگری درباره هویت و زیرسؤال بردن نگاه مبتنی بر تقابل دوتایی «خودی» و «دیگری»، معتقد به نوعی نسبی گرایی فرهنگی با تأکید بر هویت سیال، چند لایه و تغییر پذیر است و در این میان بر فضاهای بینابینی، بینامتنها و بینادهنیت‌ها تأکید می‌ورزد و نوعی دانش میان رشته‌ای را با آمیختن نگاه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، فلسفی، ادبی، مردم‌شناختی، زبان‌شناختی و روانکاوانه بیان می‌نهد به گونه‌ای که رویکرد مزبور با توجه به برخورداری از نوعی انسجام و همگونی درونی توانسته است با سازواری و هم افزایی رشته‌های علمی در مسیری خلاق همراه با رهیافت انتقادی به تسلط انحصاری بر «حقیقت»، رشته مطالعات پسا استعماری را با بنیادهای نوین هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی پسامدرنیستی پایه‌ریزی کند، با تأکید بر کارگروهی در قلمروی تحقیق و بها دادن به پژوهش‌های میدانی و پیمایشی با همکاری محققان بومی، چشم اندازی جدید را به روی پژوهشگران با برحذر داشتن آنان از تعصبات انعطاف ناپذیر و همچنین نگرش تک بعدی بگشاید و با برقراری پیوند بین نظر و عمل و رهنمون کردن پژوهشگران به تأمل و تدبیر بیشتر در مطالعات شرق‌شناختی به منظور بخشیدن جنبه کاربردی به آن در عصر جهانی شدن جایگاه میان‌رشته‌ای را در مطالعات نوین شرق‌شناسی با توجه به اهتمام به مناسبات میان فرهنگی و بینا تمدنی ارتقاء بخشد به گونه‌ای که موجبات تحول از رویکرد چند رشته‌ای در مطالعات شرق‌شناسی را به رویکرد میان‌رشته‌ای در مطالعات پسا استعماری فراهم سازد.



فصلنامه علمی-پژوهشی

۸۶

دوره سوم
شماره ۴
پاییز ۱۳۹۰

منابع

- اباذری، یوسف و میلانی، ندا (۱۳۸۴) «بازنمایی مفهوم غرب در نشریه‌های دانشجویی»، *نامه علوم اجتماعی*، سال ۱۳۸۴، شماره ۲۶.
- تروشکا، اودو (۱۳۷۵) «تصویر اسلام در کتابهای درسی آلمان»، *مجله تحقیقات تاریخی*، شماره ۲.
- دیویس، کالین (۱۳۸۶) *درآمدی بر اندیشه لویناس*، ترجمه مسعود علیا، تهران: مؤسسه حکمت و فلسفه ایران.
- سردار، ضیاءالدین (۱۳۸۷) *شرق شناسی*، ترجمه محمد علی قاسمی، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- سعید، ادوارد (۱۳۷۰) *اسلام رسانه‌ها*، ترجمه اکبر افسری، تهران: توس.
- سعید، ادوارد (۱۳۷۱) *پوشش خبری اسلام*، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- سعید، ادوارد (۱۳۸۲) *فرهنگ و امپریالیسم*، ترجمه اکبر افسری، تهران: توس.
- سعید، ادوارد (۱۳۸۵) *شرق شناسی*، ترجمه لطفعلی خنجی، تهران: امیرکبیر.
- سمتی، محمد مهدی (۱۳۸۵) *عصر سی.ان.ان و هالیوود / منافع ملی، ارتباطات فراملی*، ترجمه نرجس خاتون براهوئی، تهران: نشر نی.
- شاهمیری، آزاده (۱۳۸۹) *نظریه و نقد پسا استعماری*، تهران: نشر علم.
- فرکلاف، نورمن (۱۳۷۹) *تحلیل انتقادی گفتمان*، ترجمه فاطمه شایسته پیران، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها.
- معتد نژاد، کاظم (۱۳۶۹)، «تصویر خبری انقلاب اسلامی»، *فصلنامه رسانه*، شماره ۱.
- مهدی زاده طالبی، محمد مهدی (۱۳۸۷)، *رسانه‌ها و بازنمایی*، تهران: دفتر مطالعات و توسعه رسانه‌ها.
- میرزایی، حسین و پروین، امین (۱۳۸۹)، «نمایش دیگری: جایگاه غرب در سفرنامه‌های دوره ظهور مشروطیت»، *فصلنامه علمی پژوهشی تحقیقات فرهنگی*، شماره ۹.
- میلز، آندرو و براویت، جف (۱۳۸۷) *درآمدی بر نظریه‌های فرهنگی معاصر*، ترجمه جمال محمدی، تهران: ققنوس.
- Al-Azm, Sadik jalal (1981) "Orientalism and Orientalism in Reverse": in *kkamsin: Journal of Revolutionary Socialists of the Middle East*, no.8.
- Appadurai A., (2001 [1996]). *Après le colonialisme. Les conséquences culturelles de la globalisation*. Paris, Payot.
- Ashcroft, Bill, Great Griffith, and Helen Tiffin (2007) *Post-colonial Studies: The Key Concepts*, London: Routledge, 2nd Edition.
- Béatrice Collignon, (2007) "Note sur les fondements des Postcolonial Studies". *Echo Geo*, N. 1.
- Bhabha H.K., (2007 [1994]). *Les lieux de la culture. Une théorie postcoloniale*. Paris, Payot.



Chakrabarty D., (2000). *Provincializing Europe: Postcolonial Thought and Historical Difference*. Princeton, Princeton University Press.

Chivallon Ch., (2004). *La diaspora noire des Amériques. Expériences et théories*. Paris, CNRS éditions.

Chivallon Ch., (2007). "La quête pathétique des postcolonial studies ou la révolution manquée". In M.-C. Smouts (dir.), *La situation postcoloniale*. Paris, Presses de la FNSP.

Derida, J. (1972) *Positions*, Chicago, IL, University of Chicago Press.

Dubreuil L. (dir.), (2006). *Labyrinthe. Atelier Interdisciplinaire*, 24, dossier "Faut-il être postcolonial?" (http://www.revuelabyrinthe.org/sommaire_1241.html: sommaire et texte intégral de l'éditorial)

Fairclough, Norman (1992) *Discourse and Social Change*, Polity Press.

Foucault, Michel, (1966) *Les mots et les choses*, Paris: Gallimard

Foucault, Michel, (1972) *The Archeology of knowledge and Discourse on Language*, Trans. Alan M. Sheridan Smith, New York: Pantheon.

Godlewska A. et Smith N. (dir.), (1993). *Geography and Empire: Critical studies in the history of geography*. Oxford, Oxford University Press.

Hall S., (2007). *Identités et cultures. Politiques des "cultural studies"*. Paris, éd Amsterdam, Recueil de textes de l'auteur établi par M. Cervulle et traduits par C. Jacquet.

Hall, Stuart (1997) *Representation: Cultural Representations and Signifying Practices*, London: Open University Press.

Hancock C., (2001). "La géographie postcoloniale. 'L'empire contre-attaque' ". In J.-F. Staszak et al. (eds), *Géographies anglo-saxonnes*. Paris, Belin, P. 95-98.

Hazard, Benoît, (1998) "Orientalisme et ethnographie chez Maurice Delafosse" (L'Homme, 146, 265-268).

Lacan, Jacques, (1966), "Nos antécédents" in *Écrits*, Paris Editions du Seuil

Lazarus N. (ed.), (2006 [2004]). *Penser le postcolonial, une introduction critique*. Paris, éd Amsterdam.

Little, D (2003). *American Orientalism: United States and the Middle East since 1945*. Chapel Hill, The University of North Carolina Press.

MC Alister, M. (2001). *Epic Encounters: Culture, Media and US interests in the Middle East, 1945-2000*. Berkeley: University of California Press.

McDonald, Myra (2003) "Demonizing Islam" in *Exploring Media Discourse*, Arnold.

Frantz, Pierre, "Diderot, (2010) l'Encyclopédie & autres études, sillages de Jacques Proust", *Recherches sur Diderot et Sur l'Encyclopédie*, numéro 45 Varia, Ea ligne, mis en ligne le 15 Janvier 2011, URL: http://rde.revues.org/index_4758.html. consulté le 29 novembre 2011.

Moghadam, Val (winter 1989), "Against Eurocentrism and Nativism: A Review



فصلنامه علمی-پژوهشی

۸۸

دوره سوم
شماره ۴
پاییز ۱۳۹۰



فصلنامه علمی-پژوهشی

۸۹

از شرق شناسی تا
مطالعات پسااستعماری

Essay on Samir Amin's Eurocentrism and other Texts", **Socialism and Democracy**.

Pryce, Jones, David, (April 2007) "French Orientalism: The Mystique of Louis Massignon", **Covenant**, Volume 1, Issue 2.

Ripoll F., (2006). "Peut-on ne pas être postcolonial?... surtout quand on est géographe. *EspaceTemps.net*, (<http://www.espacestems.net>), Mensuelles, 23.12.2006.

Said E., (1980 [1978]). *L'Orientalisme. L'Orient créé par l'Occident*. Paris, Seuil.

Sardar, Ziauddin (1999), **Orientalism**, London: Open University Press.

Smouts M. -C. (dir.), (2007). *La situation postcoloniale*. Paris, Presses de la FNSP.

Souty, Jérôme (07/2001), "l'orientalisme entre science et avatars historiques", **Sciences Humaines**: no 118, Auxerre, pp.27-37.

Silvestre de Sacy, Antoine-Isaac (1785), *Mémoires sur l'histoire des Arabes avant Mahomet*, Paris.

Thomas, Nicholas, (1994) **Colonialism's Culture: Anthropology, Travel, Government**, Combridge: Polity press.

Var. Aut., *Hérodote* (2006). *La question postcoloniale*, Voir notamment l'article introductive d'Yves Lacoste, "**La question postcoloniale**": http://www.herodote.Org/article.php3?id_article=206

Archive of SID

Archive of SID